

وقتی رسیدم، خانه آتش گرفته بود

یکی از شاهدان این پرونده پسر مقتول بوده که در یکی از شب های تابستان با همسرش زمانی به خانه پدرش می رودکه متوجه آتش خانه می شوند.این مرد جوان به عنوان شاهد در بازسازی صحنه جرم حضور داشت و در پاسخ به مقام قضایی گفت: من هر روز به پدرم سر می زدم؛ در این میان سه روز بیمار شدم و در باغ بودم. شب که بیرون آمدم گفتم بروم از پدرم سر بزنم. زنگ زد م گفتم: «سلام بابا، چطور ی و کجایی؟» گفت که به خانه دیگرش رفته است و ناگهان بلندگفت «آخ» وگوشی قطع شد. ساعت نزدیک ۱۰ شب بود. دوباره زنگ زد م.گوشی زنگ می خورد. اما جواب نمی داد. وضعیتم مناسب نبود. خودم را به خانه رساندم. دو سه مرتبه دیگر نیز چنین اتفاقی برای بابا افتاده بود کهگوشی اش خراب شده بود. حالم مساعد نبود و مجبور بودم در خانه بمانم. در همین لحظات خانمم با بچه ها به خانه آمدند و موضوع راگفتم و بعد با همسر به سمت خانه پدرم رفتم. شماره این خانم (همسر پدر)، رانداشتم و شماره او را از همسرم گرفتم و زنگ زد م کهگوشی اش دردسترس نبود. همین طوره که داشتم می آمدم، این خانم زنگ زد که جواب دادم و گفتم: زحمت نکش. من خودم پنج دقیقه دیگه خانه بایاهستم.

مرد جوان ادامه داد: وقتی آمدم، هر چه در زدم، جواب نداد. در را بازکردم و دیدم که دود از پنجره طبقه بالا بیرون می آید. از پله ها بالا دویدم که متوجه آتش سوزی شدم. بالگرد در را شکستم که دود زیادی خارج شد. بعد ما دویدیم داخل. بوی گاز می آمد. آشپزخانه آتش گرفته بود و پدرم در اتاق خواب روی تخت بوده که همسرم رفت بالای سرش. دو مشعل اجاق گاز بدون اینکه روشن باشد، تا آخر باز بود و گاز زیادی توی خانه درگرددش بود. سماور هم روشن بود و می جوشید. فرش کف آشپزخانه آتش گرفته بود که من آب سماور را ریختم روی آتش و خاموشش کردم و شیرگاز را بستم.گوشی تلفن همراه پدرم توی پذیرایی شکسته و افتاده بود. بعد رفتم داخل اتاق خواب که دیدم بابا دست و پایش قفل شده است و می لرزید. او را بردیم درون حیاط و زنگ زدیم. اوژرآنس که ۱۰ دقیقه بعد آمدند. امدادگران گفتند او زور زده است. من همان جا وقتی دیدم پدرم دندان مصنوعی اش را بیرون آورده، چون سابقه نداشت، مشکوک شدم. اما آن قدر سردرگم بودم که به درستی متوجه نمی شدم.

فرزند مقتول درباره سرفت از خانه که یکی از بخش های این پرونده جنایی بود، بیان کرد، بابای من عاشق پول نقد بود و همیشه در خانه پول نگه می داشت. مقداری طلا هم داشت. مطمئنم که مقداری پول و طلا داشته، اما دیگر نیست.

من را وادار به همکاری کرد

یکی از متهمان این پرونده، «علی اصغر»، معروف به «اصغر» است. همسر این پیرمرد سال ها همسر موقت اصغر بوده است و پس از جدایی از او با پیرمرد ازدواج کرده است. بعد از این ازدواج آن ها برای قتل پیرمرد نقشه کشیده و دو مرد جوان را اجیر می کنند تا تکلیک پیرمرد را بکنند. اصغر دربرابر دوربین قوه قضائیه به تمام اقداماتش اعتراف کرد.

- چطور شد که این تصمیم را گرفتید؟

این خانم (همسر مقتول) هفت هشت سال قبل صیغه من بود. اوایل امسال بوده که گفت می خواهد ازدواج کند و دیگر از من جدا شد. من بعد از آن به مسافرت رفتم، وقتی برگشتم، دوباره علی خانم با من تماس گرفت و گفت: «می خواهم بیایمت». گفت ازدواج کرده و همسرش را دوست ندارد و می خواهد جدا شود. گفتم خب جدا شو کهگفت: «حقوقم را چه کار کنم؟ من قبلا ز شوهر قبلی ما حقوق داشتم که قطع شده، حالا بدون پول چه کار کنم؟» گفتم: «برو حیاطی کن». اما قبول نکرد و بعد آمد روی اعصاب و گفت: «بیا یک داستانی برای پیرمرد درست کنیم که بیاید توی خانه و من می توانم یک سری کارها را بکنم و داروهایش را جابه جا کنم تا تمام شود و حقوقش به من برسد. بعد مهریه وارث و میراثم را می گیرم». داستان از اینجا شروع شد و بعد به من گفت: «کسی را رداری؟ اول موافقت نکردم و این قدر گفت تا اینکه محمد (یکی از متهمان) را معرفی کردم. اول قرار شد تصادف درست کنند، اما گفتند گفت: «من چون گواهی نامه ندارم و موتورم مسفطی است، موتور را از دست می دهم». بعد خود خانم پیشنهاد داد: «وارد خانه شوید. من نگهش می دارم و شربت متادون به دیدم بخورد. از حال که رفت و کار به بیمارستان کشید، وقتی به خانه بیاورند، من خود می دانم چکنیم». شب اول خواستند بیایند داخل خانه کهگفتند: «دیوار بلند است و نمی شود».

بعد خود این خانم پیشنهاد داد که «من با دخترم می رویم درون خانه، بعد خبر می دهم و در را باز می کنم، بیایید داخل». بعد آن شب که در را بازکرد، این دو نفر آمدند داخل خانه.

- چه کسی آن دو نفر را تا اینجا آورد؟

خودم با پرایدم آوردم. آن ها را از مهرآباد سوار کردم و سرکوچه پیاده شان کردم. از در آمدند داخل. چون نیم ساعت زمان می برد و من برای اینکه تابلو نشوم، برگشتم مهرآباد. همین که رسیدم مهرآباد، خانم به من زنگ زد که پسر مشکوک شده و دارد می آید خانه.

- متادون را از کجا آوردید؟

قبلش خریده بودیم. زهره به من پول داد و خریدم. نصفش دست خودش بود و نصفش را توی شیشه آب معدنی ریختم و گذاشت توی خانه و گفت: «شاید نشود توی خانه بهش بدهم». محمد و سعیدکه آمدند داخل. متادون را به او خوردانند. بعد همین خانم زنگ زد و گفت: «پسر دارم می آید و به بچه ها بگو سریع بیایند بیرون و قبلش یک موکت درون آشپزخانه را آتش بزنند و شیرگاز را هم باز بگذارند تا خانه منفجر شود و آثار جرم نماند». درباره گوشی هم گفت که جشش کنید. من برگشتم و سرکوچه سوارشان کردم و از اینجا بردم.

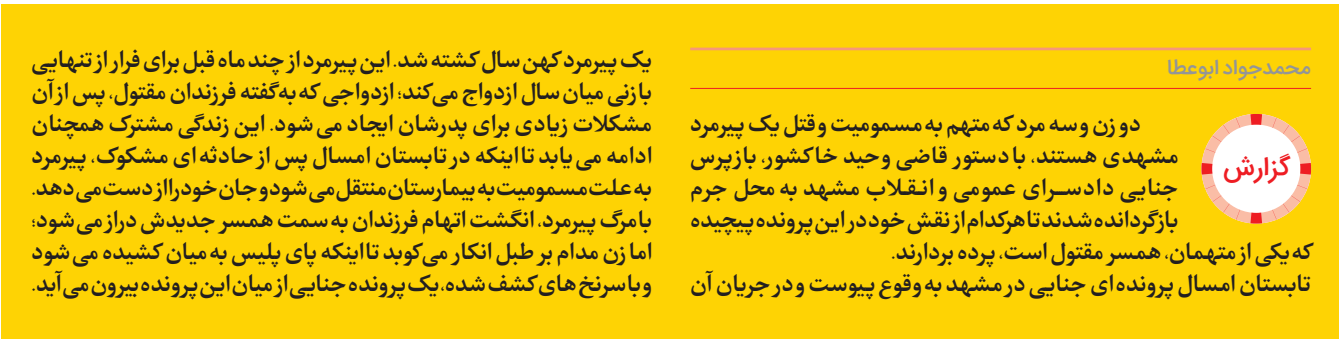
- قضیه شیره ها چه بوده؟

خانم گفت: «درون خانه شیره است که پیرمرد از پری خریده است، اگر پیدا نکردید بهش بگویید شیره هایی که از پری خریده ای کجاست؟» من این حرف را انتقال دادم و نگفت مقدارش چقدر است. بچه ها گفتند یک نخود شیره پای تخت پیدا کرده اند و انداخته اند توی حلقش.



اعترافات تکان دهنده ۵متهم به قتل که با مسمومیت یک پیرمرد، زمینه مرگ او را مهیا کردند

دسیسه پیچیده برای قتل پیرمرد!



محمد جواد ابوعلی

گزارش

دو زن و سه مرد که متهم به مسمومیت و قتل یک پیرمرد مشهدی هستند، با دستور قاضی وحید خاکشور، بازپرس جنایی دادسرای عمومی و انقلاب مشهد به محل جرم بازگردانده شدند تا هر کدام از نقش خود در این پرونده پیچیده که یکی از متهمان، همسر مقتول است، پرده بردارند.

تابستان امسال پرونده‌ای جنایی در مشهد به وقوع پیوست و در جریان آن

دردسر می شود. خودم یک فکر دیگری می کنم، بعد

یک روز دیگر به من پیام داد که نقشه عوض شده است؛ می رویم خانه اش، فقط ببین می توانی کلید بدهی گفتن. من کلید این خانه را ندارم.گفت: یک کاری بکن، یادت باشد درباره دخترت چهگفته ام.

یک دسته کلید پیدا کردم و دادم به اصغر که بعد گفت: به در نخورده است. بعد حاج آقا (مقتول) به من گفت می خواهد به سروروی طبقه پایین دستی بکشد و اجاره بدهد. وقتی حاج آقا این جور ی گفت، علی اصغرگفت: پس حالا که این طوری است، خودت باید بروی در را بازکنی تا آن دو نفر که به یکی از آن ها ممل می‌گفتند، بیایند داخل و تو فقط باید در را بازکنی. همان شب به حاج آقا گفتم: دخترم در آرایشگاه با صاحب کارش دعوا کرده، می روم ببینم چه شده

و دختر بزرگم اسباب کشی دارد، یک سر می زنم و برمی‌گردم. رفتم و دو دختر کوچکم را برداشتم و آمدم بعد با حاج آقا رفتم طبقه پایین و یک دوری زدیم و آنجا را دیدیم وگفت:«می خواهم رنگ بزنم و تا آخر هفته اجاره اش بدهم». بعد آمدم طبقه بالا و مستقیم رفتم داخل اتاق و سرپال نگاه کردیم. اصغر مدام زنگ می زد که رد می دادم. به زهر اگفتم: ببین این میزاهم چه می‌گوید، زهر ا گوشی را برد و برگشت وگفت: «من حرف نزنم، فقط گفته است که در ا دو دقیقه بعد بازکن، ولی من نمی روم. از اصغر خوشم نمی آید و چندشم می‌شود». اصغر به من گفت:«اگر امشب در را باز کنی، خودت و دخترت را در ماشین آتش می زنم. بنزین هم خریده ام». زهر ا رفت در را بازکرد و برگشت. بعد من و زهر ا رفتم به حاج آقا تا نصفه کوچه نیز آمد.گفتم: برو خانه، مواظب خودت باش و شب بند را انداخت و رفت داخل. اصغر به من زنگ زد و پرسید: «از خانه آمدی بیرون؟»

که جوابش را دادم و دیگر هیچ کس را ندیدم. بعد هم راهم را کشیدم و رفتم خانه دخترم که دیدم پسرش زنگ زد و پرسید: شما کجایید؟گفتم:آمده ام خانه دخترم. از دیروز خانه دخترم هستم.گفت: به بابا زنگ می زنم و جواب نمی دهد.گفتم: دوباره زنگ بزن. خودم هم زنگ زد م و دیدم جواب نداد. بعد پسرش دوباره به من زنگ زد وگفت: شما نبودید بابا می خواسته غذا درست کند. خانه را آتش زده، به اصغر زنگ زد م و پرسیدم: مگر شما خانه را آتش زده اید؟ که جواب منفی داد و بعدگفت که قصدمان آتش سوزی خانه بوده است. نیم ساعت بعد دوباره پسرش زنگ زد وگفت: «خوب شد؟ بابا حالش خوب نیست، بابا را داریم می بریم بیمارستان».

من باوانت دادام و دختر کوچکم رفتم بیمارستان.

- متادون را از کجا تهیه کردید؟

نمی دانم. اصغر خریده بود.

- از کجا می دانستید با متادون می میرد؟

نمی دانستم، اصلا قرار مردنش نبود و قرار بود مسموم بشود و حادثه ایجاد شود.

- چه چه بشود؟

نمی دانم. من برنامه قتل نداشتم.

- پس چطور می‌خواستی به مهریه وارثه برسی؟

من سهمم را بخشیدم خودم بود.

- شما برنامه قتلش را داشتی؟

آره، می خواست قتل بشود.

- می‌خواستید بمیرد که چه بشود؟

من از خانه آن ها بیایم بیرون و اصغر دوباره با من ازدواج کند. من از حق و حقوقم گذشته بودم.

- به آن دو نفر چقدر پول دادی؟

یک ۱۷میلیون تومان، بعدش پرداخت کردیم و اصغر

و پایین را نشان داد وگفت: «از صبح در این خانه مشغول کار بوده ام و خسته شده ام». به او گفتم که بیا برویم بالا بنشینیم. کمی توی اتاق نشستیم، حاج آقا گفت: «بگذارید میوه بیاورم».گفتم بگذارید من بیاورم که اجازه نداد. نشستیم و میوه آورد؛ ولی جای نخوردیم. من زیاد چیزی نخوردم. همان جا ام. مادرم گفت که برو در را بازکن. گفتم من پشیمان شده ام، ولش کن و در را باز نکن. بگذار پشت در بماند. مادرم گفت:«نه برو فقط در را بازکن». من رفتم و در را بازکرد م و دیدم که دو نفر آمدند داخل. تاریک بود. صورتشان را پوشیده بودند. همین که وارد شدند، من صورتم را کردم طرف دیگر و آمدم پشت در بالا ایستادم و آن ها رفتند بالای سرویس پله. من در را بازکردم و آمدم خانه. حالم بد شده بود، به مادرم می‌گفتم که برویم، من استرس دارم. رفتم پایین رفتم توی حیاط ایستادم و حاج آقا آمد جلوی در و رفتم. حاج آقا تا وسط کوچه آمد و ما رفتم خانه خواهرم. یادم نمی آید که دقیقا کجا بودیم که اصغر زنگ زد که پسرهای پیرمرد زنگ می زنند، چه کار کنیم که مادرم گفت محل ندهید. ما خانه خواهرم بودیم که امیر زنگ زده بود. نیم ساعت بعد زنگ زد وگفت: «خیالت جمع شد؟ بابام رو کشتی و خانه آتش گرفته است». پنج دقیقه بعد زنگ زدند و ما رفتم بیمارستان.

- قبل از ماجرا، مادرتان تحت فشار بود؟

من چیزی ندیدم، ولی این آقا (اشاره به اصغر) مریض هستند و قبلا که خانه مان جای دیگری بود، مدام می رفت و می آمد و ما را زیر نظر داشت.

من فقط پیرمرد را نگه داشتم

سعید، یکی از متهمان اصلی این پرونده است. او با رفیقش شبانه وارد خانه پیرمرد می شوند و او را وارد به خوردن متادون و شیره تریاک می‌کنند و پس از آتش زدن خانه از محل می‌گریزند. او نیز صحنه جرم را بازسازی کرد و به پرسش های قاضی خاکشور پاسخ داد.

- توضیح بده اینجا چه اتفاق هایی افتاد؟

شب اول آمدم می‌گفتند نمی شود بیایید داخل خانه بروید. شب دوم اصغر گفت که با خانم هماهنگ کرده است که برویم داخل خانه. آمدم و درون کوچه ایستادیم و اصغر هماهنگ کرد که دخترش در را باز کند. دختر در را بازکرد و آمد بالا و جلوی در ایستاد. اصغر گفت: «بروید بالا بایستید تا خانم و دختر بروند». چند لحظه ای بودیم که آن ها رفتند و پیرمرد تا وسط پله آمد وگوشی زنگ خورد و برگشت بالا و داشت باگوشی صحبت می‌کرد.

- با هم آمدید داخل؟

اول محمد آمد و بعد از دو دقیقه من آمدم. از پنجره نگاه می‌کردم خانم و دختر بروند. وقتی وارد شدید هم پیرمرد داشت باگوشی صحبت می‌کرد.گوشی را محمد گرفت و من پیرمرد را از بغل گرفتم. تا آمد حرف بزند، محمد دهنش را گرفت که دندانش بیرون آمد و محمد

آن را گذاشت کنار تخت. بعد محمد قوطی متادون را خالی کرد درون دهانش. قبلش گفته بودند شیره هم دارد. پایین تخت پلاستیک کوچکی بود و جمع کردیم. اندازه یک نخود شد و آن راهم محمد به خوردش داد.

من فقط نگه داشتم بودم.ش. بعد محمدگفت دنبال لوازم: یک دریل و یک دیجیتال برداشت. اینجا کلا حال پیرمرد خوب نبود، بعد که محمد داشت می‌گشت، اصغر به من زنگ زد وگفتم که یک نفر مدام به‌گوشی پیرمرد زنگ می زد که اصغرگفت: «برو داخل آشپزخانه گوشه فرش را آتش بزن وگوشی را بده به محمد، که‌گوشی را به محمد داد و رفتم آشپزخانه. بعد محمدگفت که «پسرش دارد می آید»، پیرمرد را خوابانیدم و داخل آشپزخانه گوشه فرش را آتش زد م و محمد آمد وگفت برویم که‌گوشی پیرمرد را برپرت کرد طرف این. بعدکیسه بازکنید که دو شمله را بازکردم، اما به سماور دست

نزدیم. محمد عقب بود و من پشت سرش بودم. در بالا را بازگذاشتیم؛ ولی در پایین را بستیم.

- چقدر پول گرفتید؟

همه را به محمد داد. کلا گفته بود ۲۷میلیون زده است که نصف کردیم.

من متادون را به پیرمرد دادم

محمد، معروف به «ممل»، فردی بوده که کار اصلی یعنی خوردن متادون به پیرمرد را انجام داده است. او نیز پس از بازسازی صحنه قتل به پرسش های مقام قضایی پاسخ داد.

- توضیح بده چه کار کردید؟

دو هفته قبل اصغر آمد و داخل ماشین نشستیم وگفت می خواهد پیرمرد را مسموم کند و تمام برنامه ریزی ها را خود مان می‌کنیم؛ حتی روی بلندگو گذاشت و با خانم صحبت کرد و خانم گفت: « خودم همه جاها را می‌کنم و خودم بهتان می‌گویم کمی بیایید و چه کار کنید»، بعد از دو هفته اصغر آمد جای ما وگفت که فقط باید مسمومش کنید و خودم می‌شود.

که در بیمارستان کارش رایکسر می‌کنند. آمدم اینجا و نتوانستیم از بالای در برویم. گفت فرداش بیایید، فرداش یک دختری در را باز کرد که حتی چهره اش را ندیدیم. آمدم بالا و روی پله ها ایستادم. صدای آن ها را که شنیدیم، یک پله پایین تر آمدم و پیرمرد برگشت داخل خانه. مادر و دختر که در راستند، اول من آمدم داخل و بعد از دو دقیقه سعید آمد. پیرمرد داخل اتاق بود و با تلفن صحبت می‌کرد. صحبتش که تمام شد و آمد قطع کند. من تلفن را گرفتم و سعید او را بغل گرفت. من از جلو آمدم وگفتم بیایین شربت را بخور. با دستم دهانش را گرفتم وگفتم: «باید این شربت را بخوری».

اینجا دندانش بیرون آمد. گفتم دندانن را در بیآور که درآورده و انداختم لبه تخت. بعد شربت را به او داد م خورد. اصغرگفته بود که شیره هم خریده. آن ها را پیدا کنید. یک نخود پخش شده بود و آن راهم دادم خورد. گوشی سعید زنگ خورد و رفت توی آن اتاق و برگشت وگفت اصغر باتو کار دارد. اصغر به من گفت: «پسرش دارد می آید، زودتر از خانه خارج شوید. گوشی را می چت کن». پیرمرد را دراز کشاندم وگوشی را انداختم روی این؛ ولی نشکستم. سعیدگوشه فرش را آتش زد و از خانه رفتم بیرون. یک دستگاه دیجیتال، یک دریل، یک سینی و لیوان استیل و کمی سیم برداشتم و توی کیسه برنجی ریختم. سعید شیرگاز را بازگذاشت و رفتم پیش اصغر که منتظر مان بود.

عکس شهلا